

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

جو کشور نياشد تن من ميااد
بدین بوم ویر زنده یک تن ميااد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۱۹ دسمبر ۲۰۱۶

سرگردان دنیال مطلبی در آرشیف ماه جون ۲۰۱۰ کمپیوتر می گشتم. در حالی، که گمگشته را یافتم تا در مقاله ای بیندازم، یادداشت دیگری را نیز یافتم، که حکم مضمون نقد و تیاری را داشت و با اندک دستکاری و لین و دین، قابل نشر می گردید. و اینست، آن نوشته:

چشم دریاست و دل جهان پیمان

وقتی "چشم دریاست" می گویم، یک مثل کابلی را باز می گویم، ولی وقتی می گویم "دل جهان پیمان است"، غیر مستقیم واقعیتهای را بیان کرده ام. مردان کابلی، که در جاده و سرک کابلجان تردد می کردند و لابد و لاجرم و به ناچار چشم شان به نازنینان نامحرم می افتید، وقتی مورد شماتت و ملامت قرار می گرفتند، همین جمله کوتاه را که پسانها حکم "ضرب المثل" را به خود گرفت، "بهانه گویا" (۱) بر زبان می آوردند؛ البته جهت توجیه "چشم چرانی" خود!!!

اما در وجیزه دوم، مراد از "دل"، همانا "ذهن" و "قوة مخیله" و "مغز" است، که سخن کسی دگر نیست، مگر سخن همین قلم نویس (۲). در قدیم بسیار از "دل" سخن گفته می شد و آن هم به احتمال قوی در همه زبانها و امروز در پهلوی "دل"، از "ذهن" نیز حدیث می رود و از "قوة تخیلی" و "مخیله".

انسان در مخیله خود حد و ثغر و مرزی را نمی شناسد و هیچ سد سکندری مانع "تخیل" و "تخییل" او شده نمی تواند. انسان در ذهن خود آزاد آزاد است - حتی "آزادتر" از "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" (۳) - و توسن و سمند فکرش به همه سو سیر و صیوریت کرده می تواند. پس "دل" را "جهان پیمان" خواندم، که تیرش از کران تا کران جهان می رسد.

ولی چرا این همه مقدمه چینی می کنم؟؟؟ هدف ازین تمهید این بود، که صبح مردان و در وقتی، که در فضای آزاد به قدم زدن و هواخوری مشغول بودم، به گذشته ۵۳ سال (۶۰ سال - به حساب امروز) پیش پرتاب گشتم. قلم و کاغذ حاضر بود و سطور آتی را یادداشت کردم:

نیویارک، بروکلن، اوشن پارک وی Ocean Parkway

۱۷ جون ۲۰۱۰ - ساعت ۶ پگاه امریکای شرقی

چشم دریاست و ذهن بی پهنا

داستان "عبدل و بازگل"

مرکز این سطور، دور داستانی می چرخد، که از آن پنجاه و سه سال تخت - به حساب امروز، که ۱۸ دسمبر ۲۰۱۶ است، حدوداً شست سال - می گذرد. نکته سنجان حتماً فریاد خواهند زد، که این چه بدعت است، "مرکز" چه طور می تواند دور چیزی بچرخد؟؟ مگر نشنیده ایم و یا از دروس جغرافیه و فزیک نمی دانیم، که در نظام شمسی و کوچکترین مدل آن، نظام اتمی، سیارات و الکترون ها دور هسته خود می چرخند و آن "هسته" چیزی دگر نیست، مگر "مرکز" هر دو نظام؟؟؟ اگر منتقدان کمی درد خود را به قراری بخورند و مرا به "بردی گفتن" بمانند، قضیه روشن خواهد گردید. "مرکز" در جمله اول، مراد از

هان در اول بهتر است، نکته ای دیگر واضح گردد، تا داستان نویسان را گواراتر افتد. منظور از "داستان" در عنوان، داستان به معنای متعارف امروزی آن نیست. درینجا "داستان" در مفهوم "قصه" و "حکایت" به کار رفته است، که هر دو عربی اند و من خواستم کلمه ای از زبان دری را بر فرق نوشته بنشانم، که غیر از "داستان"، لغت دیگری به فکرم نرسید.

اما صد گپ به یک گپ نرسد، و آن داستان "بازگل" و "عبدل" و معلم فزیک ما در صنف نهم الف لیسه جلیل حبیبیه است:

وقتی در صنف نهم مکتب حبیبیه بودم و آن هم در صنف "نهم الف"، مدیریت مکتب حدس می زد، که سوبه همین صنف بالاتر از صنوف متعدد دیگر نهم آن مکتب است - از صنف "ب" و "ج" و "ح" گرفته تا "واو" - که جمعاً به پانزده شانزده صنف می رسیدند. به هر صورت مدیر مکتب ما "صدیق خان" - مشهور به "صدیق سوز"، چون چشمه‌های سبز بود - تجویز گرفت، تا همین صنف "نهم الف" سال درسی خود را خارج از پروگرام عمومی بگذرانند و مضامین "فزیک و کیمیا" را به انگریزی بخواند، تا از دو معلم امریکائی، که در شق فزیک و کیمیا درس خوانده و بی استفاده در کنج دفتر خود خزیده بودند، استفاده صورت بگیرد. یعنی کاری شود، که "هم خرما باشد و هم ثواب"؛ هم لعل به دست آید و هم آن دو یار بیکار امریکائی نرنجند و دست زیر الاشه ننشینند:

معلم فزیک ما، "گرینگو" Greengo نام داشت، که مردی بود خوش سیما و جوان و از یک پای، لنگ. وی در واقع شکرلنگ بود؛ و به حساب کورگویان "یک و نیم لنگ". (۴)

معلم کیمیای ما مستر "گتس" Goetz بود - خودش نام خود را همین قسم تلفظ می کرد، ورنه این نام، که اصلاً آلمانی ست، در هیئت دیگری تلفظ می شود. وی آمی بود نازکدانه، که هنگام راه رفتن و گپ زدن، ناز و خرام می فروخت، مانند خوبرویان فرنگی و مانکن ها. وی که میانه سال بود و مویهای ماش و برنج داشت، همیشه عطر و پودر زده به صنف می آمد.

همنصفان ما ازین تجویز فوق العاده، فوق العاده راضی بودند و بر همقراغان مکتبی مباحثات می کردند، که ایشان گویا یک گره بالاتر از آنهایند و لسان انگیزی شان آنقدر قوی ست، که دو مضمون مشکل همان صنف را به انگلیسی می خوانند.

واقعیت مگر طور دیگری بود و هر دو معلم امریکائی دریافته بودند، که سویه انگلیسی ما بسیار نازل است و قدرت درک مطالب مشکل فزیک و کیمیا را به انگلیسی نداریم. ایشان می دیدند، که پای ما برابر کفش نیست، ازین رو یا باید پایهای ما را اره می کردند و یا کفشها را برابر پای ما قالب می زدند. پس راه دوم را برگزیدند و سر و آخر و کمر هر دو مضمون را آنقدر بریدند و اره کرده رفتند، که در آخر فقط چند جمله و تعریف و فارمول و قانون مختصر فزیک و کیمیا را برای ما درس دادند و بس. در واقع در همان صنف نه مرد دنیا شدیم و نی زن آخرت؛ نه انگلیسی ما تقویه شد و نه مضامین کیمیا و فزیک همان صنف را درست درک کردیم. در حقیقت این دو مضمون همان صنف حیف شد و حیف در حیف!!!

موضوعات در مضمون کیمیا از عناصر و مواد مرکب و مخلوط و اتم و مالکیول شروع می شد و به قوانین اتمی "گی لوسک" Gay-Lussac و "اوگادرو" Avagadro ختم می گردید و چند مسأله مختصر دیگر. در باره اتم مثلاً این تعریف را برایما داده بود:

Atom is the smallest particle of an element.

اتم کوچکترین ذره یک عنصر است

و در باره مالکیول خوانده بودیم، که:

Molecule is the smallest particle of a compound.

مالکیول کوچکترین ذره یک ماده مرکب است.

و مضمون فزیک از تعریف فزیک شروع می شد و بعد از ارائه چند قانون فزیک از قبیل قوه جاذبه و سقوط آزاد، به قوه و قدرت و کار و حرکت و سرعت و تعجیل می رسید. در باره رافعه هم خوانده بودیم و تعادل قواء در رافعه. یکی از مثالها در تعادل قواء در رافعه مثلاً چنین بود:

"عبدل" که وزنش معلوم بود، در طرف راست بازوی رافعه نشسته است و قرار است، که در طرف دیگر رافعه که طول بازوی قوه دوچند طرف راست است، کسی به نام "بازگل" بنشیند. سؤال درین بود، که وزن "بازگل" باید چه اندازه باشد، تا تعادل قواء برقرار گردد. و ازین قبیل مسائل مختصر و کمخور بالانشین.

و بچه ها هم تمام جملات فزیک و کیمیا را نقطه به نقطه و مانند حافظان قرآن با همان انگلیسی شکسته خود ضفط(ضبط) کرده بودند، تا در روز امتحان نمره کامیابی گرفتند.

این بود قصه یک سال نافرجام یک صنف نخبه در لیسه عالیشان حبیبه - که یادش به خیر!!!

جوانی کجائی، که یادت به خیر!!!

توضیحات:

۱ - "بهانه گویا" ترکیبی ست "قیدی"، که از روی ترکیبات مشابه آن در زبان عامیانه کابلی، درست کردم. مردم عزیز و اصیل کابل ازین سنخ کلمات رسا و سخنان زیبا را زیاد بر زبان می آورند، مثلاً:
- "آشتی گویا" می گفتند و مرادشان "به رسم آشتی" بود. یعنی وقتی از بهر مثال کسی از بزرگان قوم، دو طرف مکرر را که به اصطلاح باهم "جنگی" بودند، به مهمانی دعوت می کرد و آشتی می داد، آن مهمانی را "آشتی گویا" برپا می کرد.

- یا می گفتند "شیرینی گویا" و مقصدشان این بود، که آنچه را به خواستگاران عرضه کرده اند، حکم "شیرینی" را دارد.

- یا این که می گفتند "گله گویا"؛ یعنی که "بر سبیل گله".

- یا "رشوت گویا" یعنی آنچه بر سبیل "رشوت" به کسی داده شود.

بعد از فجایع پشت در پشت و لیل و نهار چندین دهه اخیر، که با کوچ کردن کابلان "بومی" از مأمن شان و هجوم سیل آسای وطنداران اطراف ما به کابل، همراه بود، دیگر مطمئن نیستم، که این اصطلاحات ناب کابلی بر زبان باشندگان "فعلی" کابل جاری و ساری و طاری باشند!!!

ترکیب "بهانه گویا" نیز در همین سیاق به کار رفت و مراد از آن، "به حیث بهانه" و یا "در هیئت بهانه" بوده است. گمان نکنم، که در فارسی ایران چنین قیده‌ها محل استعمال داشته باشند.

۲ - "نویسا" ترکیب صفت فاعلی از ریشه امری "نویس" است، که در مفهوم "صیغه مبالغه" به کار رود. ازین باب ترکیب در زبان دری بسیار زیاد داریم، مثلاً "زیبا" می گوئیم، که از "زیبیدن" و در معنای "بسیار زیبا"ست. یا "گویا" گوئیم، که از ریشه امری مصدر "گفتن" ساخته شده و در مفهوم "بسیار گوینده" استعمال می شود. در زبان عربی معادل "گویا" را در وجود کلمه "نطاق" می یابیم. از همین سبب ترکیب "گوینده"، که در میدیای ایرانی - یعنی به معنای "غیر دستوری" آن - به کار برده می شود، به هیچ صورت مفهوم "نطاق" را بیان کرده نمی تواند. "نطاق" به تشدید حرف دوم، صیغه مبالغه از مصدر ثلاثی "نطق" است و برای کسی اطلاق می گردد، که "بسیار بگوید" و "بسیار نطق کند". کلمه "نطاق" که بر صبغت زبان عربی ساخته شده است، تنها در بین دری زبانان افغانستان و ایران - و شاید تاجکستان هم - رواج دارد و از جمله کلماتی ست، که اصلاً عربی اند، ولی در بین اعراب رواج ندارند. اعراب در عوض از کلماتی از قبیل "خطیب" و "متکلم" استفاده می کنند. چون کلمه "متکلم" عربی مستقیماً معنای "گوینده" را می دهد، ازینرو بسیار حدس می زنم که ایرانیان کلمه "گوینده" خود را - در هر دو مدلول، هم در معنای "دستوری" و هم در مفهوم "غیر دستوری" آن - از طریق ترجمه "تحت اللفظ" از اعراب به عاریت گرفته باشند. در هر صورت، "گوینده" مُعادل و بدیل معقولی برای کلمه "نطاق" بوده نمی تواند.

در بعض موارد در فارسی ایران در عوض "نطاق" از ترکیب "سخنگو" استفاده کنند، که مخفف "سخنگوی" است و آن هم حالت تخفیف یافته "سخن گوینده". چنانکه "سخنگوی کاخ سفید" گویند، که به حساب ما "نطاق قصر سفید" می شود. اما این کلمه هم از دید من، منطقی به نظر نمی رسد؛ چون:

"سخن گوینده" که اصل این مخفف است، به معنای کسی ست یا به کسی اطلاق می شود، که "سخن گوید" و همه می دانیم که انسانها همه سخن می گویند و از همین سبب این موجود "دوپای" را "حیوان ناطق" نامیده اند. چون کلمه "سخنگوی" در برگیر تمام انسانها - به استثنای گنگان و کسانی که عیب و لکنت زبان دارند - می باشد، مختص ساختن آن تنها برای طبقه ای خاص، نه تنها پایه منطقی ندارد، بل جفائی ست در حق تمام انسانهای دیگر. بلی؛ برادر شیر و خواننده گل:

وقتی تمام انسانها سخن می گویند و "سخنگوی" اند، دیگر ما حق نداریم که تنها چند نفر و چند صد نفر و یا چند هزار نفر را از جمع ملیاردها انسان، "سخن گوینده" و "سخنگوی" بنامیم. اگر چنین کنیم، نتیجه منطقی آن این خواهد شد، که دیگران یا "لال" و "گنگ" اند، یا "خاموش" و یا "بی زبان" و "زبان بریده". اگر ازین خیز جانبی گذشته و به زدن مثالهای بیشتر بپردازیم:

ترکیبات "رسا، گیرا، پایا، زایا، پویا، جویا، بویا، توانا، مویا، مانا، دارا، گذرا و غیرهم" همه از همین سیاق اند. "دارا" ترکیب زیبایی ست، که مردم کابل برای پولداران و ثروتمندان استعمال می کردند. "دارا" کلمه مقابل "نادار" است. "مویا" از مصدر "موئیدن" است و به کسی که بسیار بموید (بگرید)، اطلاق می گردد. زبان عوام کابلی چنین کس را از روی تمسخر "گریانوک" میخوانند. در متن بالا مراد از همین "قلم نویس"، "قلم این مسکین" است.

۳ - درینجا قلم از مزاق و مزاح و به اصطلاح غیر متعارف دری افغانستان، "شوخی"، کار گرفت و من هم مانعش نگردیدم.

۴ - کابلیان طنزگوی آدم "لنگ" را بر سییل خوش طبعی و از روی کنایه، "یک و نیم لنگ" می نامیدند و "لنگ" درین ترکیب مراد از تمام "پای" است، که از "ران" شروع شده و به پنجه های پای ختم می گردد. "شکرلنگ" - مرکب از "شکر" و "لنگ" - نیز از جمله ترکیبات بسیار زیبای عوام کابلی ست و به کسی گفته شود، که پایش اندک بلنگد؛ یعنی که "لنگ" باشد، ولی "کمی لنگ" و نه "لنگ لنگ"!!!

(نیو یارک، ۱۷ جون ۲۰۱۰)